



دُکمه‌ی پَرِنده

● عباس عرفانی‌مهر
● تصویرگر: نرگس جوشش

یک روز دُکمه قِلِ قِل رفت گردش. رسید به یک پری افسانه‌ای. پری گفت: «یک آرزو کن.» دُکمه با خوشحالی گفت: «به من بال بده. بال تور توری.» پری یک جُفت بال به دُکمه داد. دُکمه پَرید هوا. پایین و بالا. رسید به قورباغه. قورباغه گفت: «چه حشره‌ای، چه چیزی! برای شکمم عزیزی! الان قورتت می‌دم، هورتت می‌دم.» دُکمه گفت: «مگه پشه‌ام؟ مگسم؟ خرمگسم؟ من دُکمه‌ام. ببین!» قورباغه گفت: «هرچه هستی باش! من گرسنه‌ام.» و دُکمه را قورت داد. دُکمه تالاپ افتاد توی شکم قورباغه. شکم قورباغه پُر از حشره بود. حشره‌ها گفتند: «آهای تو بلدی ما را از شکم این قورباغه نجات بدهی؟» دُکمه چشم‌هایش را بست و فکر کرد. دلش برای حشره‌ها سوخت. قِلِ قِل از این‌ور دوید، رفت به آن‌ور. از این‌ور به آن‌ور. قورباغه قلقلکش آمد. بالا پرید، پایین پرید. دلش پیچ‌پیچی شد. دهانش را تا ته باز کرد. داد زد: «بفرمایید بیرون بابا نخواستیم.» حشره‌ها پَریدند بیرون و آزاد شدند. دُکمه از این کار خوشش آمد. رفت تا قورباغه‌ی دیگری قورتش بدهد.

